

او حافظ این قصه است دراز سوگند بقرآن که پیرس که بس غامض از است غزل	
در عشق کشیدام که پیرس	زهرای بجز چشیده ام که پیرس
یعنی در عشق بموازند کشیدام که برابر از تحریر است زهرای بجز بقصد چشیدام که معرا از تقریر است - قوله	
گشته ام در جهان و آخر کار	دلبرے برگزیده ام که پیرس
گشته ام بپر کرده ام دلبر آنکه دلهاے عشاق بکن گزیده برگزیده ام اختیار کرده ام قوله	
آن چنان در هواے خاک کوش	میرود آب دیده ام که پیرس
هواے دوستی و آرزو میرود آب دیده ام گریه میکنم قوله	
سوز من لب چو میگری که مگو	لب لعلے گزیده ام که پیرس
لب چو میگری حسرت افسوس چو میگری لب لعل لطف و عنایتی قوله	
بے تو در کلبه گدائی خویش	رنجهاے کشیده ام که پیرس
کلبه خانه تک قوله	غزل
دلاریق سفر بخت نیک خواست بس	نسیم روضه شیراز پیک است بس
نسیم روضه شیراز که مسکن حافظ بود - قوله	
دگر منزل جانان گذر کن درویش	که سیر سنوی گنج خایقا است بس
منزل جانان آستانه مرشد گذر کن بسیرن مرد قوله	
بصید مصطبه بنشین مساعی نوش	که این فتور جهان کسب ال و جا هست بس
مصطبه میخانه دستتانه مرشد و عالم عشق کسب حاصل کردن قوله	
دگر کین بکشاید غمے بکشوردل	حریم در گه سیر میخان پنا هست بس
یعنی اگر غمے متوجه کشوردل گردد قوله	
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن	که شیشه لعل و جوت چو است بس
کار بر خود آسان کن مرغ شیشه لعل شراب و کز طرف اراده منظر من مرا از شرابیت بیج ما کنه او شیشه	
قوله هوای مسکن بالوف و عهد یار قدیم	زهرایان سفر کرده عذر خواست بس
مسکن عالم اطلاق عهد یار قدیم یعنی عهد شکست ام و در هوای آن عالم مرده ام که جب لوطن من ایران است	
قالوا بیله رهران سفر کرده سلف عذر بخواستن و یار قدیم قوله	

چون که کشیدام که پیرس زهرای بجز چشیده ام که پیرس
 در عشق کشیدام که پیرس زهرای بجز چشیده ام که پیرس
 یعنی در عشق بموازند کشیدام که برابر از تحریر است زهرای بجز بقصد چشیدام که معرا از تقریر است - قوله
 گشته ام در جهان و آخر کار دلبرے برگزیده ام که پیرس
 گشته ام بپر کرده ام دلبر آنکه دلهاے عشاق بکن گزیده برگزیده ام اختیار کرده ام قوله
 آن چنان در هواے خاک کوش میرود آب دیده ام که پیرس
 هواے دوستی و آرزو میرود آب دیده ام گریه میکنم قوله
 سوز من لب چو میگری که مگو لب لعلے گزیده ام که پیرس
 لب چو میگری حسرت افسوس چو میگری لب لعل لطف و عنایتی قوله
 بے تو در کلبه گدائی خویش رنجهاے کشیده ام که پیرس
 کلبه خانه تک قوله غزل
 دلاریق سفر بخت نیک خواست بس نسیم روضه شیراز پیک است بس
 نسیم روضه شیراز که مسکن حافظ بود - قوله
 دگر منزل جانان گذر کن درویش که سیر سنوی گنج خایقا است بس
 منزل جانان آستانه مرشد گذر کن بسیرن مرد قوله
 بصید مصطبه بنشین مساعی نوش که این فتور جهان کسب ال و جا هست بس
 مصطبه میخانه دستتانه مرشد و عالم عشق کسب حاصل کردن قوله
 دگر کین بکشاید غمے بکشوردل حریم در گه سیر میخان پنا هست بس
 یعنی اگر غمے متوجه کشوردل گردد قوله
 زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن که شیشه لعل و جوت چو است بس
 کار بر خود آسان کن مرغ شیشه لعل شراب و کز طرف اراده منظر من مرا از شرابیت بیج ما کنه او شیشه
 قوله هوای مسکن بالوف و عهد یار قدیم زهرایان سفر کرده عذر خواست بس
 مسکن عالم اطلاق عهد یار قدیم یعنی عهد شکست ام و در هوای آن عالم مرده ام که جب لوطن من ایران است
 قالوا بیله رهران سفر کرده سلف عذر بخواستن و یار قدیم قوله

قطع جمع و از نسبت حاجت اوست
و در صورتی که در کلمات است

فلک مرم نادان بد زمام مراد	تو اهل دانش و فضل همین گنا هست بس
مروم نادان مقلد زمام بکسر ما نخل	
گلخندارے ز گلستان جهان بار بس	زین چین سائیه آن سروران بار بس
تا آخر طالب حق را باید که بطلبگاری آن مطلوب حقیقی از جمیع مطالب عرض نماید بر شد کامل از خود نیست و با و هست شده باشد توجه کند که بیده ارادت او دیگر نیاید چنانچه گوید گلخندارے ز گلستان جهان بار بس از صحبت آنان که دوستی را با نمان نسبت به صدی گزینان گران اندک راه گرفته بر طس گران که پیاله شراب است از دول پر محبت مراد است توسل جوید چنانکه گوید قوله	
من هم صحبتی اهل ریادوم باد	از گرانان جهان طل گران مارا بر
بعد از آن حتی الوسع و الامکان در اعمال رضیه و اخلاق مرضیه کوشد باز اینهمه را بنیل نسیان فراموشی بپوشد و خود را رند که همه یافتن مستحسن اند و گد که هیچ ندارد و میند و از قصر فردوس که محل دیدارت قطع طمع کرده که بمناسبت خروج داخل آن از جمیع مال و منال عبارت از مقام طلب کم و کاست نگزیند یعنی همواره خود را ناقص بنید تا بسبب پندار کمال از رتی باز نماند چنانچه گوید قوله	
قصر فردوس پیادش عمل می بخشند	ما که ز ندیم و گداویر معان مارا بس
پس چون از وظیفه اعمال فارغ آید گاه گاه بجهت از یاد و انتباه تفکر نماید و تشکر بر دو نوع است در آفاق و در انفس و آفاق آنست بدان ابتدا نماید و تا مل تدبیر کار نماید چنانکه میسر آید قوله	
بنشین بسج و گذر عمر بسین	کین شارت جهان گذران بار بس
و هر گاه در انتباه آن تفکر گاه به مشهور گردد و گاه به زبان پس باید که آن سود را موازنه کند تا بداند که زبان این جهان زیاده است از سود و اشتغال بکار آن تا محمود چنانچه میفرماید قوله	
نقد بازار جهان بگر و آزار جهان	گر شمارانه بس این سج و وزیران بار بس
بعد از آن تفکر در انفس کند که شهود مقصود در نیاید و وضوح دست میدهد و یقین میرسد که دوست با اوست مستجور او بجز نکوست تا با درکن دولت سال از طلب با و تی فلغ البال چنانچه گوید قوله	
یار با ما است چه حاجت که زیاده طلبیم	دولت صحبت آن مونس جان بار بس
این دولت عظمی را که یار با ما است غنیمت شمار و همیشه خود را از فوت آن بهراس و او را بجان و دل مقام	

تضرع ایستد که اور بغیر خود اگر چه بهشت باشد نقرید با علو بیت او ظاهراً کرد و سبب نزهت عنایت گردون کند
تضرع کنان این دولت خواهان گشته گیر - قوله

از در خویش خدا یا بهیستم منفرست | که سر کوی تو از کون مکان باراه بس

و چون انیمه مراتب سلوک طی نموده کمال رسد و مرتبه تکمیل در یابد که با وجود اعتراف بجز نقص و عجز نسبت
بر ذمه خود نمند و سر رشته انصاف از کف نهد و بر جمیع آنچه نصیب شده باشد شکر نماید برود
دل خود در زیادت نکشاید که لکن شکر تم لازیم خصوصاً طبع چون آب که در مجاری کشف حقائق باشد الهام
و قائل که کمال سبب آن صورت بند و سهولت جاری گردد و کلام موزون ببطائف عشق مشحون گردان
قالبه ستر شدن سرایت کند و در تکمیل ناقصان بدان حاجت باشد زیرا که این نعمت فو حق جمیع نعمت
و منت آن یاده از منتهایش با وجود این نعمت گله از مشرب قسمت بر انصافی باشد چنانکه انصاف اوده با
زمان نعمه کشاده که قوله

حافظ از مشرب قسمت گله بر انصافی است | طبع چون آب غرلهای روان بار بس

مشرب جاس نوشیدن -

ردیف اشین

اگر فریق شقیقه درست پیمان باش | حریت حجره و گرمایه گلستان باش

مصراع اول خطاب بر شوق و معنی مصراع ثانی آنکه در هر جا بنوش و فریق ما باش - قوله

شکنج زلف پریشان بدست باد مده | لگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

شکنج چپا زلف پریشان عالم کثرت بدست باد مده پریشان ساز لگو که خاطر عشاق گو پریشان
باش یعنی این سخن را که خاطر عشاق گو پریشان باش لگو که موجب پریشانی خاطر عاشقان است قوله

اگر ت هو است که با خضر منشین باشی | نهان چشم سکنده در آب حیوان باش

گریت هو است اگر آرزو داری با خضر منشین باشی که دل مجبوس میسر نهان ز چشم سکنده
است معزلت و علوت قوله

رموز عشق نوازی نه کار هر مرغیست | بیا و تو گل این بلبل خوش امکان باش

رموز عشق نوازی بیان نمودن سخنان عشق معرفت نه کار هر مرغی است نه کار هر شاو عاشق است

لبسل خوش الحان عاشق کامل قوله	
طریق خدمت و آئین بندگی کردن	خدا میرا که رها کن بیاد سلطان باش
خدمت و بندگی زود و پارسائی خدای را با اسطه خدا قوله	
و گر بصید حرم تیغ برکش ز نه سار	از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش
حرم کعبه مراد کوی عاشق صید حرم مراد عاشق و ز آنچه بر دل ما کرده اشاره برنج و شد اند پشیمان باش ای تدارک آن ما قوله	
تو شمع انجمنی یک زبان و یک دل شو	خیال کوشش پروانه بین خندان باش
پروانه عاشق قوله	
کمال دلبری و حسن و نظر بازسیت	بشیوه نظر ناظران دوران باش
بشیوه نظر عاشقی ناظر دوران عاشقان نایاب غزل	
ای همه شکل تو مطبوع و همه جا تو خوش	جانم از خنده زیبای شکر خانی تو خوش
همچو گلبرگ تری هست وجود تو لطیف	همچو سر و چینی هست سر پای تو خوش
گلبرگ تری گل تر قوله	
ایم گلستان خیالم ز تو بر نقش و نگار	هم مشام دلم از زلف سمن ساء تو خوش
خیال بکسر قوتی از قوای انسانی گلستان خیال اضافه بیانیه زلف سمن ساء جذب لطفت حق و نیز جذب عشق پاید و نشست که دل انسان در مقام وارد کی از براسه خطرات صاعقه و دوم براسه خطرات فاسده قال هم ان فی قلب آدم لمتان لته من الملک و لته من الشیطان یعنی هم خیال من که گلستان خیمات ست از تجلی تو بر نقش و نگار شده و هم دل من از جذب لطفت تو خور سندرگشته قوله	
در ره عشق کانه میل فنا نیست گذار	سیکتم خاطر خود را بتمناست تو خوش
ره عشق یعنی عشق که عشق اوله حرق و آخره قتل قوله	
در بیابان فنا گر چه زهر سو خطرست	می رود خاطر بیدل بتولای تو خوش
تولادوستی غزل	
ای دل غلام شاه بخت باش شاه باش	پیوسته در حمایت لطیف آله باش

شرح دیوان حافظ
 در وصف خموش حافظ و از جواریان لکن مدثر انگشت که بر روی خطب حیران باش

شاه نجف امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ قولہ

آنرا کہ دوستی علی نیست کافر است | گوزاہد زمانہ و گو شیخ راہ باش

دوستی آل محمد فرض است و بنوع قطعی ثابت است قال اللہ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
 مراد از حبْلِ اللہ قرآن و اہل بیت است اِنَّ الدِّينَ اَمَنٌ وَاَعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ اُولَئِكَ هُمُ الْخَيْرُ الْاٰیۃ مراد اہل بیت
 قال انا و اهل بیتی شجرۃ فی الجنة و اعصا نہا فی الدنیا فمن شاء اتخذنا الی ربہ سبیلاً محبت است
 کہ موافق کتاب و سنت باشد و ہر محبتی کہ خارج از شرع و سنن ہدی باشد آن عداوت کبری باشد و حقیقت محبت
 طاعت آل محبوب و ایثار محاباتہ و مرئیت علی حجاب النفس و رضا و تہاب با دہر و اخلاقہ محبت نہ آنست کہ شمشیر میدارند کہ
 درد دوستی اہل بیت غلو کردہ اند یکدیگر تکفیر و تفسیل صحابہ کوشیدہ اند چون سبج عمل ایشان و اخلاق ایشان و ہم ایشان
 باخلاق و عمل و ہم اہل بیت نیز سبج نہ محبت باشد این محبت نیست بل بعض کمال است و اخرج الدار قطنی
 عن علی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سیاقی من بعدی قوم یقال لہم الروافضۃ فان اد رکتہ فاختلوا
 فانہم مشرکون قال قلت یارسول اللہ ما العلامة فیہم قال یفرطون بما لیس فیک و یطعنون علی السیف
 و لیسبون ابابکر و عمر قولہ

از خارجی ہزار بیک جو نمی حسزند | گو کویہ تا بکویہ منافق پناہ باش

خارجی اہل الشام کذا فی الصواعق الامعادیۃ و رفقہ قاف کویہ محیط بدینا از زبرجد پانصد فرسنگ بالاتر
 اوست آفتاب بروے تابہ شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود آسمان لاجوردی نماید و الازنگ آسمان
 کہو و بلکہ در غایۃ صفا است

امروز دندہ ام بولالے تو یا علی | فردا بروح پاک اما ان گواہ باش

ولادوستی قولہ غزل

یاغبان گر پخرو زدی صحبت گل بایدش | بر جنای خارجی ہجران صبر بلبل بایدش

باغ کنایہ از وجود باغبان سالک پخرو زے کنایہ از ایام حیوۃ گل محبوب معنی آنست کہ ای سالک
 اگر دین موسم زندگی طالب وصل محبوبے برین شد اند ہجران بلبل و ش بشکیہائی باید کوشید کہ بلبل
 در ایام خزان چون در باغ سپس گلے و برگے ناند و بر شاخے کہ می نشیند چیز از خار نمی بیند و با مید
 گل شگفتن تحمل می کند بر حفسے خار و سائر عن قولہ

مقطع حافظ طریق بندگی شاہ پیشہ بین
 و اشکاء در طریق چومردان او باش

ایدل اندر بند ز نفس ز پریشانی مهال	مرغ زیر کچن بدام افتد تحمل بایش
ز لطف دنیا باعتبار حوادث یعنی اے دل در بند دنیا از پریشانی نالش کن و صابر باش و خاطر خود را بر آزار مده که مرغ زیر کچن چون بدام سے افتد تحمل ہی بایش کہ از تحمل کار بستہ می کشاید۔ قولہ	
تکیہ بقوی و دانش در طریقت کافریت	راہر کصد نہر دارد تو کل بایش
معنی آنست کہ سالک را باید کہ از ہر چہ کہ وارد خواہ طنائق خواہ مقامات خواہ احوال خواہ باقیات خواہ صالحات خواہ خوارق و کرامات بہ وجہیکہ سالک را فترۃ التفات بدینہا نماند نشنیدہ کہ صفی اللہ و کلیم اللہ را کبہ شد بر صفا و عصا یعنی آدم را بر مقام صفوۃ نظر اقاد و موسی را بر کمالہ نظر اقاد این را گفتند عصی آدم و آنرا گفتند ان الق عصا ک موسی را گفتند تکیہ بر کمالہ کردن بر انگن و آدم را گفتند کہ انکار مقام صفوت و خلافت عصیتتہ است و پسند کہ تکیہ بر عصا کہ از چو بادام وغیرہ باشد منع می کنیم بلکہ می گوئیم بر حسات و خیرات و طاعات و عبادات و احوال و مقامات تکیہ زدن ناخوش و نامموردست پس باید کہ تکیہ بر اعمال و بر ہر چہ نظر افتد از دوا سے خود شمرد و از تکاب این از خرد مندی نداند قولہ	
زند عالم سوز را باصلحت بینی چه کار	کار ملک است آنکہ تدبیر و تحمل بایش
زند عالم سوز عاشق قولہ	
ساقیا در گردش ساغر تعلق تا بچیند	دور چون با مشتقان افتد تسلسل بایش
ساقی مرشد گردش دادن ساغر پیار تعلق توقف دور گردش ساغر قولہ	
کیست حافظ مانوشد باوہ بے آواز جنگ	عاشق سکیں چرا چندین تحمل بایش
باوہ محبت بے آواز جنگ بے تلقین مرشد۔ غزل	
بدو رلالہ قدح گیر و بے ریامی باش	بہوے گل نفسے ہمدم صبا می باش
لالہ معروف مراد مرشد گل معروف و اینجا لعل مراد است کہ از عرق رسول علیہ السلام است و اینجا کنایہ از محبوب حقیقی باوصفا کہ در سحر بوزد و گلاب از او بشکند کنایہ از مرشد باید دانست کہ باعتبار خلاف اوصاف شی و احد را باسامی متعددہ می نامند چنانچہ خدا را باعتبار اتمام منتقم و بیغفرت غفور و تنس علی ہذا القیاس یعنی بدور مرشد قدح محبت بر گیر و این نصیحت را بجان و دل بپذیر و خوش وقت می باش و ریاز از صغیر خاطر می تراش باسید مکاشفہ استار و بوییدن گل کہ عبارت از دریافت اسرار است نفسے ہمدم صبا باش و لزوم صحبت مرشد اختیار کن و بیخ بنظر تراش و ہر چہ فریاد اعتبار کن و بکلم او بتقدم باش ابواب مشاہدات و تجلیات نمودار شود و نیز تا آخر بر طالب صادق لازم است کہ از جهت قلت ثبات بدور لالہ میناید بغضات نگذارد بلکہ دست در ذکر و فکر بدست دل گردد بدین ہر دو امر بطور سے اشتغال نماید کہ جمال او در آئینہ کہ نمودن کار خود بہ نیک و بد باشد	

شرح دیوان حافظ
 ردین الشین
 ۵۲۳

چهره بکشاید و با کسی که مانند و س از صبارانکه معرفت از وسه بمشام جانها رسد - قوله

نگویمت که همه سال می پرستی کن | سه ماه می خور و نه ماه پارسامی باش

و تمسکیم که همیشه در ریاضت و مجاهده افتاده باش و بخدمت مرشد سر نهاده باش که این از جنس مستبعد محال است
و تکلیف مالایطاق پس قدر سه مدت که عبارت از سه ماه در سال است یعنی رجب و شعبان
و رمضان که اکثر از قدما در بدایت حال درین سه ماه اعتکاف کرده اند بجزه که در جوار مسجد باشد و در مجاهده
و ریاضت بخدمت مرشد بسزیه و باقی عمر بفرغت و از چنانچه خوب گفته سه در دور با ده یک دو قدح در کش و بروم
یعنی طح مدار و صالی دوام راه و قیل چون دوام اشتغال موجب ملالت ساعات شب و روز خود را
بچار قسم مقسوم سازد و قسمی تفصیل و وجه معاش مصروف سازد و تا در نظر با مثل سایر الناس باشد و از اینای
جنس امتیاز نپذیرد و تبرک دنیا شهرت نگیرد زیرا که امتیاز محل نیازست و شهرت موجب آفت و مضرت و
قسمی در صحبت انام از خواص و عوام با انجام رساند تا افتاده و استفاوه رو سے نماید و تعلیم بیسیر آید و قسمی بجهت
راحت تن معین کند تا بجهت و عبادت قیام تواند نمود و قسمی برائے آن مقرر نماید که از همه آشنه بنوع
مشغولی نماید که املا شعور یا سوانماند و مراد ازین تقسیم شباروزی بچار قسم نه آنست که دو دو و پاس متصل
صرف اشتغال نماید بلکه مقصود آنست که باین اشتغال بنوع باید پرداخت که اگر اشتغال را که شنب
روز ساعات آن جمع کرده شود باین مقدار یابدین سان رسد که در روز وضع الاحباب مذکور است که
در صحبت ابراهیم است که عاقل را ادامه که بعقل خویش بود چهار ساعت می باید که در آن مناجات با خدا کند
و ساعتیکه تفکر در منع او کند و ساعتی محاسبه نفس و ساعتی بجا جت نفس از مطعم و مشرب -

چو سیر سالک عشقت بحر حواله کند | بنوش و منتظر رحمت خدای باش

و اگر مرشد کامل بعد از مراعات این اقسام ما در اول ابتلاء استقامت استیعاب اوقات بیاد حق رو سے
بر بندد و برادر استغراق حق حصول بخودی که می عبارت از آن است سه از می همه آب لعل و زرفتم کن
هر چه تراز خود ستانده نتست به بگزیند آن می بنوشد و از قوت عمل بان قسام که موافق استقامت و دیگر است
مخزوش چنانکه دیگران بان طریق از رحمت الهی بهره درخواهند گردید او نیز بدین بر رحمت حسد احوال است

مگر قوله

گرت هو است که چون علم بسبغیت سی | بیا و بخدمت جام جهان نامی باش

هر گاه که طریق طلب پوید باید که از آفات این راه سلامت جوید و عظم ترین آفات هوس اطلاع بر مغیبات است پس
باید که آن هوس البته از خود دور کند و بر تقدیر که آن هوا در سر دسه افتاده بود و نمیتوان از آن در گذشت

بتصفیه قلب که بمنزله عجام جهان نما است مشغول باید گشت و اینکه گفته شد که هوس اطلاع بر غیبات اعظم آفات است بجهت آنست که آفات دیگر در نظر طالب آفت می نماید پس ازان احترازی نماید و برین آفت که در رنگ منفعت است کم کسے مطلع میتواند شد یا آنکه طالب خدا بعضی اوقات بهمان خورسند گشته از طلب مطلوب اصلی باز میاندومی شاید که از مشاهده عظم و اندوه جهان بسته دل گردد و بستیگی دل سبب انسداد ابواب فیض میشود پس مناسب حال طالب آنست که عقده آن هوس از جان خود بکشاید چنانچه در بیت آئنده گوید قوله

چو غنچه گر چه فرو بستگی است کار جهان / تو همچو باد بهاری گره کشامی باش

اگر چه از جمیع پیران تا همه مریدان این عهد در میان می آید که آنچه مانع راه است دوری باید کرد و روسته بطلب حقیقی باید آورد لیکن کسے که باین عهد وفا نماید کم بتظری آید چنانچه می گوید - قوله

و فاجبوی ز کس در سخن نمی شنوی / بهره طالب سیمرغ و کیمیا می باش

سیمرغ نام جانور است که مقامش بکوه قاف است و ز عزالت شاه مرغان گشت سیمرغ و یکی مرغ است خوانندش بسیمرغ و معنی آنست آرس با وجود سوتنگی و فاسد عهد باین شکل است و چون آشنائی و یگانگی حاصل گردد دل باین وفا واصل گردد پس هر که بیگانه است از خدا اگر چه طاعت نماید از او باید رسید و آنکه آشنا باشد اگر چه حصیت از او بظهور آید خدمت او باید کرد که ریاضت و عمارت خیر من اخلاص المریدین چنانچه گوید - قوله

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ / و لے معاشر زندان پارسا می باش

مرید طلب بیگانگان خدا دوران معاشر هم محبت زندان پارسا عاشقان پاک عززل

باز آو دل تنگ مرامونس جان باش / وین سوخته را خرم اسرار نهان باش

مونس الفت دهنده / قوله

زان باده که در مصطبه عشق فرو شند / مارادوسه سانه ز گور رمضان باش

مصطبه شراب خانه - قوله

در خرقة چو آتش روی ای عمارت سالک / جمدے کنج در حلقه زندان جهان باش

خرقه کنایه از وجود سالک آتش کنایه از شورش عشق یعنی چون در وجود خویش آتش عشق و محبت در زوی

تا بروش از غصہ غبار سے نشیدند

کوشش کن وہی ہمت نما و در حلقہ عارفان کامل و عاشقان و اصل در آئینی چون از حنیف ظاہر برستی
بالا تر کہستی و از امید آن رستی جہد سے کن و کوشش نما و در حلقہ و اصلان در آ کہ در حال سلوک مشاہدت
و کوشش دون بہتی ست و در مکاشفات کوشیدیں لبت فطرتی ست قولہ

آن پار کہ گفتا بتو ام دل نگران بہت

گوئی رسم اکنون بسلاست نگران باش

بتو ام دل نگران ست بضمون انا عاشق و معبک - قولہ

خون شد و لہ از سر آن لعل وان بخش

اے درج محبت بہان مہر و نشان باش

درج محبت کنایہ از دل بہان مہر و نشان باش یعنی بغیر مائل مشو قولہ

حافظ کہ ہوس میکند شہ جام جہان بین

گو و نظر آصف ہمیشہ مکان باش

جام جہان بین کنایہ از جام شراب و دل صفا آصف ہمیشہ مکان کنایہ از مرشد عززل

برو از من قرار و طاقت و ہوش

بت سنگین دل و سہیں بنا کوشش

ہوش عقل - قولہ

انگارے چاہے شنگے پری و شش

ظریفی مہوشے تر کے قبا پوش

چاہے ظریف و چالاک و سختی کش شنگ راہزن و مکار و شوخ و خوب ظریف سبک رو و تیز دل قولہ

ز تاب آتش سو و اے عشقش

بسان دیگ و اٹم نیز غم جو شش

بسان روش - قولہ

چو پیرا ہن شوم آسودہ خاطر

گرت همچون قبا گیرم در آغوش

آغوش کنار - قولہ

دل و دینم دل دینم برودہ است

برو دوشش برو دوشش و دوش

برسینہ دوش کت - قولہ

دو اے تو دو اے تسرت حافظ

لب نوشش لب نوشش لب نوش

نوش شیرین - غزل

بجد و جہد چو کار و نیرود در پیش

بکہ و گار رہا کردہ ام مصالح خوش

کہ و گار کبر اول یاد ال موقوف یعنی ہمہ از دست یعنی حق تعالی و کبر اول کہ میخوانند خطاست زیر اچہ در مرکبات

انظار اعراب نشاید قوله	
از سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی	مشو بسبان تراز و تو در پی که پیش
سان مانند قوله	
بباد شاهی عالم وزو نیار دسر	اگر ز سر قناعت خبر شود درویش
خبر آگاه - قوله	
بد لر بانی اگر خود سر آمدی چه عجب	که نور حسن تو بود از اساس عالم پیش
اساس بنیاد - قوله	
بنوش باوه که قسام صمغ قسمت کرد	در آفرینش از انواع نوشدار پیش
قسام قسمت کننده قوله	
ریا علال شمارند و جام باوه حرام	ز سه طریقت ملت همی شریعت و کیش
<p>ریا شرک نهان است که بیشتر خلق آنرا نشناسد از پوشیدگی و معنی ریا آن بود که خواهی ترا بسبب طاعت و زهد و عبادت منزله در خلق و جاهه و قبول بود چون دوستی جاه غالب شد کار بد انجام رسد که بیارسی جاه طلب کند و بیشتر خلق کارها میکنند از علم و عبادت براسه روه ریا می کنند خلق و نشان ریا آن بود که چون عبادت کند گوید که من چنین کردم و اگر نگوید لیکن چون مردمان بدانند و او شاد شود و اگر شاد نشود این سخن سخت عزیز بود چنانکه اگر در حق و سه تقصیر کند و حرمت و سه نگاه ندارند و با او در معامله مسامحت نکنند و او سه را پاسه نخیزند و با سه بوسه ندهند در باطن خود چشم بینند که اگر در سر این عبادت کرده بود این عجب نگردی پس گوئی که غنی از عبادت خود بر مردمان میکنند و آن را جزای می جوید و این اخلاص را باطل کند که از دیگران جزای عمل خود چشم میدارد و این از ریا باشد که در خبر است که الریا اخفی من دلیب القمل ریا پوشیده تر است از آواز مورچه که در شب تاریک رود و در یاد طاعت بشرک نزدیک تر است و هیچ به تریاری ازین نیست که هر عبادتیکه مقصود از ان اعتقاد مردم بود آن عبادت نیست بل عبادت خلق است و اگر اعتقاد مردم بود و پرستیدن حق برود باشند مشترک بود حق تعالی گفت قَوْلٌ لَّيْلَةٌ مُّبَارَكَةٌ لِّلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ و امرای آن نشانست چون تنها بود کابل بود و چون مردم را بید بنشاط بود و چون برو سه شنا گویند در عمل افزاید شرح</p>	

آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده ترست بدان که ریا نفعی ظاهرست چنانکه کسی میان مردم نماز
 بشب کند و چون تنها باشد نکند و پوشیده تر ازین آنست که هر شب عادت دارد نماز لیکن چون کسی حاضر بود
 بنشاط بود این نیز ریاست و ازین پوشیده تر آنست چنانچه در نشاط بیفزاید و در حال بیخ علامت ظاهر نشاید
 لیکن در میان دل پوشیده بود چون آتش در دهن و اثر و سوسه آن بود که چون مردمان بدانند که وی بدین
 صفت شاد شود و این شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده بوده است و اگر این شادی را با آن
 مقابله بکنند هم آن بود که آن رگ پوشیده بر خود بجنبند و تقاضای خفی کنند یا سببی سازد که مردم آگاه شود
 اگر صریح نگوید تعریفی گوید و اگر تعریفی نگوید بشامل خود را فروشد و نماید تا بدانند که شب بیدار بوده است
 و باشد که ازین نیز پنهان بود و چنان بود که شاد نشود و با اطلاع خلق بروی هم باطن از ریا خالی نیست
 نشان آن بود که اگر کسی فرار سرد است و اسلام نکند و با نشاط حاجت و سبب قیام نکند یا در خرید و فروخت با وی
 مسامحت نکند و در باطن خود تعجب بیند و انکار سبب آنست که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب بودی
 و در جمله بودن آن عبادت و نابودن نزدیک برابر بود هنوز باطن از ریا خفی خالی نیست چه اگر کسی هزار
 دینار فراگسده و بد تاخیر از او سببستاند که صد هزار دینار از او برین بیخ منت نهد بر کس بیخ حرمت
 بنوشد چون خدا بیتی را عبادت کند و در مقابل آن جزایا بد کسی حرمت میوش
 پس ریا خفی تر ازین است و کسانی که از خلق گریخته اند و عبادت مشغول شده اند می گویند ملائمت ملامت
 ازین سبب اختیار کرده اند ریا میسکه عمل را باطل کند بدان که ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان
 اما آنکه در اول بود این عبادت را باطل کند که اخلاص در نیت شرط است و اخلاص بدین باطل شود و آنچه
 در میان نماز در آید اگر اصل عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانچه نظاره فرار سرد اگر مردم ندیدند نماز
 بریدی از شرم ایشان نماز تمام کند این نماز باطل کند که نیت عبادت نیت شد اما اگر اصل نیت بر جا بود
 از نظر مردم نماز نیکو گذارد درست است که نماز باطل نشود اما اگر نماز با خلاص کند بعد در خاطر یا آید و اظهار
 کند نماز گذشته باطل نشود لیکن بدین نیت معاتب شود ۱۲ من کیمیای سعادت کیش مذہب غزل

و این تنگ تو بخوان تا حفظ جان و مظهر زمین دل حال بدیش +
 (مستطع) و این تنگ تو بخوان تا حفظ جان و مظهر زمین دل حال بدیش +
 و این تنگ تو بخوان تا حفظ جان و مظهر زمین دل حال بدیش +

یا پارسیو فانتوان گفت حال خویش | آن بود که دم ششم از قیل و قال خویش

دم ششم خاموش شوم قیل و قال شرح بیان کردن یک ره یک مرتبه آنرا که هست طالع این کار
 گویش کسیکه اظهار حقیقت پیش محبوب می تواند گویند ما را بنود بخت گرفتیم قال خویش یعنی

در یافتیم که ما قابلیت آن نداریم مجوز لبش مراد طلب یوسه از لب او نما از زوال خویش از نوید
 خود ز عشق منت کے خبر شو و از حقیقت عشق ما کے واقع شوی شمر مسار شمر منده خصال کنایه از
 بیوفانی نقش خیال و صورت در و بعضی از ایز در حمت بود و از ملائک استغفار و از مومنان عاوار و سبائهم و
 طیور تسبیح صلال گمراه شدن و هلاک شدن و متغیر شدن و گم کردن و پنهان و گمراه شدن و گمراهی و
 عشق و محبت نیز مجال تدبیر عزیل

چو جام لعل تو نوشتم کجا بس اندیش	چو چشم مست تو بینم مرا که دار و گوش
----------------------------------	-------------------------------------

گوش و داشتن منتظر شدن و نگه کردن و محافظت کردن و دیدن کدانی العبارات قوله

منم غلام تو و زانکه از من آزادی	مرا بپوزد فروش شرابخانه فروش
---------------------------------	------------------------------

و زانکه از من آزادی از فکر مانع نداری و هیچ غم و اندیشه با نداری قوله

بپوے آنکه ز میخانه کوزه یا بهم	روم سپوے خرابا بیتیاں کشم بردوش
--------------------------------	---------------------------------

بپوے آنکه بید آنکه خرابا بیتیاں ساکنان خرابا بات که عالم فناست مراد عاشقان اتمی قوله

مرا بپوے که خاموش باشم دم درش	که در جن نتوال یافت مرغ را خاموش
-------------------------------	----------------------------------

چمن تختین صحن باغ بار سینه سورا میاں باغ بستن درختان چنانکه از هر طرف درختان باشند و شستگاه که گرد بر کرد درختان باشد سحرا
 کوے میخو اراں خادم کوئے میخو اراں کنایه از خود آب زندگیا پاشی کند و خدمت کند پاوه نوش عاشق کنایه از مرشد و معلم

شراب بچخته بنامان دل فسرده دهند	که باوه آتش تیزست و خچکهاں در جوش
---------------------------------	-----------------------------------

یعنی باید که شراب بچخته بنامان فسرده دل دهند چرا که قوله

اگر لبهاں تو جویم که ام صبر و قرار	و اگر حدیث تو گویم که ام طاقت هوش
------------------------------------	-----------------------------------

طاقت توانای قوله

نغمه روضه جنت بذوق آن نرسد	که یار نوش کند باوه و تو گوئی نوش
----------------------------	-----------------------------------

نغمه روضه جنت بکسر خوشنودی و نام خازن بهشت - عزیل

خوشا شیر از وضع بیثباتش	خداوند انگهدار از زوالش
-------------------------	-------------------------

خوشا لب هوش قوله

ازر کناباد ما صد لوش الله	که عمر خضرمی بخشد ز لالش
---------------------------	--------------------------

رکناباد و بعضی تفرجگاه است در شیراز که چشمه الله اکبر آنجا جاری است و آن را رکنے گویند لوش الله در اصل
 لا اوش الله است یعنی از رکناباد ما صد لوش الله اکبر خضرمی بخشد زلال او و اهل شیراز را این دعا است

در مطلع امر از طاعت سلطان عشق پیدا وند چندان زنده حافظ خوش باش خوش

در مطلع امر از طاعت سلطان عشق پیدا وند چندان زنده حافظ خوش باش خوش

کہ صد بار لا اوجش اللہ یعنی در وحشت نیندازد خدا اہل اور یعنی ہر گراہر کتا باد ما گذر افتد و آب او نوش کند عبدانی از و نخواہد بلکہ از جدائش کاہد۔ قولہ	
مسیان جعبہ آبا و مصلیٰ	عجب آمیزے آید شہما لش
جعفر آبا و مونسے ست قریب بشیر از مصلیٰ عید گاہی ست در شیراز۔ قولہ	
سب زان لولی شنگول مسرت	چہ داری آگہی چونسرت حالش
لولی طائفہ ز قاصمان شنگول شوخ و عظیم آگہی خبر۔ قولہ	
کہ نام فتند مصری بردنجا	کہ شیرینیاں نداوند انعمالش
شیرینیاں معشوقان انعمال شرمندگی۔ قولہ	
اکن بیدار ازین خوابم خدارا	کہ دارم عشرتے خوش باخیاش
خدارا با اسطفتہ اعزل	
دلہ رسیدہ شد و غافلہ من دروش	کہ آل شکاری دختستہ را چہ آمد پیش
رسیدہ منفر شکاری دختستہ دل۔ قولہ	
چو بید بر سر ایماں خویش می لرزم	کہ دل بدست کمان ابرو سیت کاوش
بید نام دختر کمان ابرو معشوق کیش مذہب۔ قولہ	
خیال جو صملہ بجرمی پرم ہیہات	چہ است بر سر اس قطرہ محال اندیش
اس قطرہ محال اندیش کنایہ از دل رشاد کامی خوشوقتی و فرحت قولہ	
بنارزم آن مرثہ شوخ عافیت کش را	کہ مون میزندش اب نوش بر پیش
مرثہ شوخ عافیت کس عشق صوری کہ حاجت است قولہ	
ز آستین طیبیاں ہزار خون بچکد	گریم بہ تجربہ دستہ نمنند بر دل خویش
تجربہ ہزاروں امتحان۔ قولہ	
نہ عمر خضر با تدنہ ملک اسکندر	نزاع بر سر دنیا و دوی کون و پیش
نزاع کہنہ جنگ۔ قولہ	
بداں کمر سدوست ہر گدا حافظا	خزینہ بکف آوز گنج قاروں پیش
دوست بکمر سیدل کہ یہ از وصل۔ غزل	
دوشمن من نقت پنہاں گرو از تیز ہوش	کہ شہا پنہاں نشاید داشت از می فروش

سہ شمال باویکہ از طرف قطب وزوہ نظام

(مقطع) چہ را حافظ چو می رسیدی از ہجر بختر دوی شکر ایام و حالش

رازدان

دوش آوان کشته کاروان تیزهوش مرشدے فروش حقیقت محمدی معنی آنست که شب گذشته مرشد
کامل بنیماں فرمود که از شما نماں نباید داشت راز حقیقت محمدی که مرشد بنیماں تلقین نمود گفت - قوله

گفت آسان گیر بر خود کارها که ز روز طبع	سخت میگردد خدا بر مردمان سخت گوش
----------------------------------------	----------------------------------

یعنی آسان گیر بر خود کارها سے سخت گیر و پیش نیار و خدا تعالی و شواربها کطبع جهانیاں چنان اقتضای کند
که سخت گیراں را سختی پیش میرسد و حکم کلام راع و کلام مسؤل عن رعیت و جمیع اعضا رعیت اند چه هر
مک که بر رعیت سخت میگردد خدا نیز بر سخت میگردد پس اعضا را بحد تنگ نباید داشت ما جعل علیکم
فی الدین من حرج ملة ایکم چنانچه بود و مضاری بر خود سنگ تنگ گرفتند و در اسے کمونات از اشیا
آخر خود بخود برودم مختصر پذیرفت از هر رعایت قافیہ باختیار گرفته است حق سبحانه نیز بر ایشان سخت
گرفت و لزوم آن لازماں چوں بر سر پذیرفت کما اخبرنا عن الصادق الصادقین رهبانیتہ
ابتداء عوفا ما کتبنا علیکم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعایتها فایتنا الذین امنوا
منهم اجرهم و کثیر منهم فسقون و نیز معنی آنست بر نفس مجاهده بقدر شرع باید داشت ازین بیشتر
نہاید که منح است ولیکن میفرماید بر مصطفی که اعضا را بتو حق است -

واللکم درد او جامی که ز فروغش به فلک	ز بهر در رقص آید و بر لب زان میگفت نثر
--------------------------------------	----------------------------------------

فروع ز روشنی قوله

تا نگردی آشنایین پرده ز فری نشنوی	گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
-----------------------------------	---------------------------------

تا نگردی آشناتا آشنای عشق نشوی زین پرده زمرے نشنوی اسرار عشق را وقت
نشوی سروش بزم جبرئیل و هر فرشته - قوله

در حرم عشق نتوان زودم از گفت شنید	زانکه اینجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
-----------------------------------	------------------------------------------

حرم عشق امانت باینیه - قوله

ساقیای ده که ز ندیمای حافظ عفو کرد	خسر و صاحبقران جرم بخش عیب پوش
------------------------------------	--------------------------------

جرم بجزم کنا صاحبقران یعنی آن مولودے که سقط سعد با مسقط راست او بوقت قران ظلمی باشد و برج
قران در طالع بود و نیز صاحب شصت سال و در سال ولادت او دو ستاره قرین باشند - غزل

در عهد باد شاه خطا بخش و جرم پوش	حافظ قرابہ کش شد و معنی پیا له پوش
----------------------------------	------------------------------------

(مقطع) ادبی شبیه نادر از تفسیر بگویش اولم رسید به حافظ تو غصه کنی و شبیه نادر از تفسیر

قرابه آوند شراب مانند صراحی و مشد - قوله	
صوفی ز کج صومعه در پایم خم نشست	تاوید محتسب که صبوی یکشد بدوش
صوفی مراد خود صومعه کنایه از دین و پارسائی محتسب کنایه از مرشد قوله	
احوال شیخ وقاضی شرب الیه و دشان	کردم سوال صبحی هم از سیر و فروش
یهو و توست که شرب الخمر حرم تمام دارند اینجا کنایه از حرص بر حرام که عبارت از فیض الفتوحات بلا استحقاق و اخذ الرشوة عن الظاهر و تعزیه عن المظلوم و سرود و فعلی است شنیع و شوم معنی آن است احوال شیخ وقاضی که بر سجاد بسند شریعت نشست دارد و افعال شنیع بوجود می آرند از مرشد عشق پر سپیدم در آن هنگام که او در بیان حقائق بود پس فرمود - قوله	
گفتا نکلتنی ست سخن گریه محرمی	در کش زبان پرده نگهدار و می بوش
زبان را نگهدار و پرده هر که و مه را بدار - قوله	
تا چند بچو شمع زباں آوری کنم	پروانه مراد رسیدای محبت خموش
زباں آوری کنم اظهار عشق خود کنم - قوله	
لے پاوشاه صورت معنی که مثل تو	تاوید هیچ دیده نشیند هیچ کوش
صورت معنی ظاهری و باطنی قوله	
چندان با که خرقه ازرق کند قبول	بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش
بمال باش ازرق کبود بادشاهان و لایت راستی است که خرقه کبود پوشیده بر مسند بادشاهی نشینند و چون بممال پیری میرسند آن خرقه کبود و کلفت را بکنند و ژنده پوشیده در گوشه شوند این رسم عباسیه بود خواجهاز بهر غرض ایما سے این معنی میکند یعنی بیت آنست که پادشاه عهد را دعای میکند که چندان بمان که فلک کبود پوش ترا ولی عهد خود سازد و تصرفات خویش را بتو پردازد و چندان که سعادت و نحوست فلک در تحت و تصرف تو دارند -	
سحر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بهر شکسته که پوست تازه شد جانش
سحر آخر شب مراد پایاں عدم از روی نیستی نسبت بشب کرد صبا مراد قضا و قدر زلف دنیا باعتبار حوادث و ظلم و نیز زلف حجاب اوست دنیا نیز حجاب است معنی آنست که در پایاں عدم چون می آیدیم بود سحر است	

غزل

توجہ ہو جو نہ ہو نقصان و قدر و نیاز ازینے دادہ بنظر موجودات نمود کہ ہرکے از خوبی و سے تازگی یافت و کمال توجہ بد و سستافت و گروہے بناز و نعمت و گروہے بمقامات و عبادات و برے بفضائل و کمالات و برے بمشادات تجلیات و این ہمہ از نتایج آن وقت است کہ بر بندگاں می تابد و ہرکے فراخور استعداد مقاسے می یابد۔ قولہ

کجا است ہم نفسے تا کہ شرح قصہ ہم کہ دل چہ می کشد از روزگار سحرانش

یعنی ہم نفسی ہم راوی کجا است تا شرح قصہ ہم کہ دل از روزگار دوری محبوب حقیقی چہ می کشد از محنت و الم قولہ

ازمانہ از ورق گل مشال و می تو ساخت وے در شرم تو در غنچہ کرد و پنهانش

گل مراد انسان معنی آنست کہ زمانہ محبوب مجازی یادگار رو سے تو ساخت خلق آدم علی صورتہ و نقشے نیکو پرداخت و لیکن چون نیکو نگاہ کرد ازاں فعل نجالت و انفعال آورد و در قسب کہ شبلی غنچہ است در آورد۔ قولہ

بدیں شکستہ بہت الحزن کہ می آرد نشان یوسف دل از چہ زخدا نش

شکستہ بہت الحزن یعقوب ء قولہ

جمال کعبہ مگر عذر ربر و اں خواهد کہ جان زندہ و لااں سوختہ بیابا

جمال کعبہ جمال صاحب کعبہ کہ محبوب حقیقی است یعنی صاحب کعبہ حکیم من قتلہ فانادیتہ مگر عذر راہکا راہ خود خواهد کہ حال خستہ دلاں بیاباں نکاہد۔ قولہ

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل نواے حافظ خوش لہجہ غزل

لہجہ آواز غزل

سحر ز ہاقت غنیم سید مشرہ بگوش کہ دور شاہ شجاع ست مود لیر بنوش

شاہ شجاع کنایہ از روح سے مستی و عشق یعنی آخر شب کہ بہ کام نزول رب بر آسمان دنیا است ندای رسیدگیوش سے دلیر بنوش یعنی مرتبہ روح رسیدہ و ریاضت تمام گردیدہ پاکی و نہ پاکی بتو منور میکند من اور کہ العناۃ لایضربہ الجنایۃ پس در عشق در اے وسیع ملاحظہ سما و از من و تو در گذشتہ و در حفظ حق نشستہ چنانچہ خود در بیت آئینہ می گوید۔ قولہ

شد آنکہ زاہل نظر مگر کبارہ می رفتم ہزار گونہ سخن وہاں لب خاموش

یا

یعنی آن وقت رفت کہ گرفتار ما و تو بودم و اخفاء لازم و واجب بود لب خاموش بیخ اظهار حق نمودم
 قوله شراب خانگی و ترس محتسب کردن آنوقت رفت کہ شراب از غایت ترس در خانه می نوشیدم و از
 عتب ترسیدم بروی شاه بنوشیم بانگ نوشانوش الحال روئے بروئے مرشدے بنوشتم۔ قوله

بصوت جنگ بگویم آن حکایتها کہ از نفاق او دیگر سینه میزد و جوش

بصوت جنگ با بل و نقتاره۔ قوله

از کوی میکده و شش بدوش مؤثرند امام شهر کہ سجادہ میکشد بدوش

امام شهر کنایہ از خود کہ سجادہ میکشد بدوش از غایت زہد و صلاک مصلحا از دوش بنی افتاد۔ قوله

ولا دلالت خیرت کنم بر اہ نجات مکن بفسق مہابات و زہد ہم مفروش

دلالت رہنائی مہابات فخر زہد ہم مفروش ترک یکا کن قوله

بجز شائے جلالش مسازور و ضمیر کہ ہست گوشش محرم پیام سرور

سرورش جبرئیل و ہر فرشتہ قوله رموز مصلحت ملک خسروان دانند۔ رموز مصلحت
 ملک اسرار و محارف عشق خسروان عاشقان گداسے گوشہ نشینی تو حافظا خاموش مغل
 بے استعدادے کجا تو و کجا اسرار عشق۔ عزل

شراب تلخ میخوام کہ مرد افکن بوج و زورن کہ تا یکدم بر آسایم من از دنیا و از شورش

مراد شراب باعتبار آنکہ ہر چیز ترا از تو ستاند می تست نصیحت مؤثر داشته و تلخ ازان گفتہ کہ در ان نصیحت
 بکلمہ الحق کہ بوجب الحق مرتبئی دارد و مرد افکن شنونده سخت دل را بر افکند و صفات مذکورہ اگر چہ در نصیحت
 ہر نامے مندرج است لیکن ظہور اثر این صفات بر ان موقوف است کہ بزبان نامے عامل بر آید تا مؤثر شود
 پس میفرماید کہ نامے میخوام کہ نصیحتی مؤثر کند کہ مرا یکبار از دنیا و شورش راند بنا بر ان گوید۔ قوله

بیاورم کہ نتوان شد ز مکر آسمان این بلعب زہرہ جنگلی و مرغ سلحشورش

مے عشق مکر دغا و فریب لعب بازی زہرہ ستارہ مطر کہ فلک مرغ ستارہ خونیر سلحشور و لاور
 و ضمیر شین سلحشورش ضمیر آسمان یعنی لے دل شراب عشق و محبت ہست آرد نوش کہ بے اداین
 نتوان شد از مکر آسمان غدار مکرے کہ میکند بلعب زہرہ جنگلی و مرغ خونخوار طفل و از حلوائے اسایش بمردم
 سید ہدیس گریہ کنال بظلم و تعدی از دست شال میکشد و ہوارہ کارش اینست و دارش بریں آئین است

واز کرا و ایمن نتوال بود مگر عشق و عشق هر جا که علم خود نشانده مکر آسمان را تسلط نماید - قوله	
سماط و هر دوں پرورندار و شهر آسیر	مذاق حرص و آرد آمد دل شبنم و ز شورش
کنند صید برای بیگن جام بسم بر دانه	که من پیودم این صحرا نه بهرامست نه گورش
سماط سفره یعنی بر سفره دهر دوں پرور غمدا آسایش نیست و جز تلخی و شوری مشهود نه مذاق حرص و آرد و شورش بشوی و توجه بدال مجوس و کمنه بهرام که تمنیات بشریت است بیگن و فریب آل مخور و جام محبت از مرشدگیر که من پیودم این صحرا یعنی که نه بهرام مانده نه گور و نه کنداو و نه شور و نه عاشقی و معشوق بقایافت و هر که درین راه گشته شد بقایافت و لایق او این یقتل فی سبیل اللہ اموات بل حیاء عند ربهم قوله	
نظر کردن بدر و لیثاں منافی بزرگی	سیلماں با چنان حشمت نظر با بود با مورش
منافی دور کننده حشمت دبدب - قوله	
شراب لعل منوشم من از جام زرد گون	که زا هد افعی قلیست طیسازم بدین کورش
افعی راست که نظر کشد فاما چون نظر بر زمره افتد دیده اش بطرقه ۱۳ من ابراهیم شاهی - غزل	
صوفی گلچین و مرقم بخار بخش	وین زهد خشک را بجه خوشگوار بخش
گل کنایه عشق مرقم زهد زهد خشک طاعت و عبادت به عشق و محبت خوشگوار باضم و ششیر قوله	
طامات و شطخ در ره آهنگ جنگ نما	تسبیح و طلیساں بجز و غمگسار بخش
طامات و غلط و طبیعت و سخاں از چپ و راست شطخ سخن بیابان جنگ مرشد طلیساں بفتح چادره که خطیب و اهل عرب بر سر میکشند غمگسار غم شکننده - قوله	
زهد گراں که ساقی و شاهد نمی زید	در حلقه چمن بنسیم بهار بخش
زهد گراں زهد دریا و بسیار چمن کنایه از مجلس مرشد - قوله	
را هم شراب لعل ز دای میر عاشقان	خون مرا بچاه ز نخداں یار بخش

در قطع آنگاه که در کتب و کتب دیگر در این کتب
 در کتب دیگر در این کتب در این کتب در این کتب
 در کتب دیگر در این کتب در این کتب در این کتب

در کتب دیگر در این کتب در این کتب در این کتب
 در کتب دیگر در این کتب در این کتب در این کتب
 در کتب دیگر در این کتب در این کتب در این کتب

بلبل

شراب لعل محبت میر عاشقان مرشد قوله

یار بوقت گل گنبد بنده غفوکن | وین ماجرا بسرو لب جو بیار بخشش

وقت گل روز قیامت که اینهمه گلهای مصنوعات خواهند شکفت عفو آرزین سر و لب جو بیار کنایه از عفو و مرشد بسرو لب جو بیار بخشش که سزاوار اوست - غزل -

افکر بلبل همه آنست که گل شریارت | گل اندیشه که چون عشوه کند کارش

بلبل معروف اینجا مراد از سالک که در بلبلت حال از غلبه عشق و محبت حکم من عرف الله طال لسان چون بلبل در از زبانه میزند و در نهایت حال حکم من عرف الله کل لسانه از گفت و گو گنگ میگردد گل محبوب حقیقی یعنی خواجہ از روئے و لوله بحضرت صمدیت عرض میکنند که بگلی محبت عاشق شوریده آن بود که چوں بجلوه جمال محبوب و اصل گشته ام ساعه فساد آنا فنا گلهای خواهند شکفت و محبوب را این خیال که عیار او بچه رنگ بیا آشفست تا جو حقیقتش ظاهر گردد و سنت اللہ بران جاریست که طالبان را با امتحان بختهاے گوناگون مسلط میگردد تا از خویش و بیگانه امتیاز نماید و زبان طاعنان ایشان مقطوع شود از ایشان می شاید این قسم گستاخها هنگام استمالت بوقوع می آید و از ایشان میشاید کما قال موسی ان هی الا فتنتک فصلی بها من تشاء اعتراض کس را نمیشاید معنی این آمویش است باز محبوب از بهر حصول مطلوب چنانچه بعد ازین خود گوید قوله بلبل از فیض من آموخت خرف پاره سقال مراد عاشق بوا هوس قوله

بلبل از فیض من آموخت سخن رنر نبود | اینهمه قول غزل تعبیه در منقارش

معنی آنست که گل در جواب بلبل گوید و تسکین دلش می جوید که بلبل اینهمه در از زبانی و خوش بکافی که هنگام و لوله محبت دارد از فیض ما بر زبان می آرد و گرنه بلبل پیش از عشق کنجش بود و ازین خوشگو بهاد منقارش بیخ نبود - قوله

اگر از وسوسه نفس هوادور شوی | پیشک راه بری در حرم دیدارش

نفس شیخ شرف الدین گفته که نفس عبادی است مودع اندر قلب چنانچه روح و اماره و لوازم و طمعه مطمنه صفات و نیست و عن ابن عباس فی جسد ابن آدم نفس و روح بینما مثل شلغ الشمس فالنفس التي لها الفعل و التميز و الروح التي لها النفس و التحرك فاذا نام العبد قبض الله نفسه ولم يقبض روحه و عن علی

بخروج الروح عند النوم وبقی شعاعه فی الجسد و قبل چون آدم صغی را بر تخت نشاندند و ملائکه را امر اسجدوا
 نام دوم در رسیدن فجد الملائکه کلمه اجمعون الا ابلیس حق سبحانه تعالی تا زیاده قهر بر ابلیس زد از و سے نور
 آتش پیدا شد نام او خناس است متعجب ماند گفت که درین زیر حکمت است او را توفیق سجده نداد و مخالف
 خواهد آمد آدم مدبوش شد بجزیر بل عزم فزان رسید که در شام آدم تخت زن تا قدرت مابیند چون
 تخت در دماغ آدم رسید حق تعالی آدم را دو قسم کرد یک قسم در سر جا گرفت دوم قسم در چشم فرود آمد قسم
 اول را عقل نام کردند و قسم دوم را نفس اکنون بدان که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاه نفس تشبی
 گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد است چنانچه گویند فلان چیز بنفس خود قائم است و گاه اطلاق
 نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی باشد که عبارت است از مجموع خلاصه اجزای ترکیب بدن
 که آنرا روح حیوانی طبیعی گویند و نورس که بروق باطن شود از روح علوی انسانی و بدان مورد مجبور و تقوی
 گردد چنانچه نفس کلام مجید است و نفس و ما سواها فالهما فخرها و تقویا و تعریف این نفس است هر چند معرفت
 او بجمیع اوصاف متعذر است چه او صفت بوقلمون دارد و مبدم برنگی دیگر ناید و ساعت بساعت شکل
 دیگر آغاز کند و در ارتباط و اشتراط معرفت آتی معرفت او اشارت است بدانکه شناختن او بجمیع اوصاف
 و رسیدن بکینه معرفتش مقدور ایم آفریده نیست همچنانکه رسیدن بکینه معرفت آتی و همچنانکه معرفت
 او کماهی متعذر است عنین احوال او کما ینبغی شمس اماره و لوازمه و ملهمه و مطمئنه اسامی او است بحسب مراتب
 مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه نسبت و صفت دیگر از نیجاست النفس سسته الاول النفس اللواتیه
 هی عبارة عن الغل والحس و الجمل و الکبر و الشهوة و الحسد و الغضب و الثانی النفس اللواتیه
 عبارة عن القهر و المکر و العجب و الثالث النفس الملمیه هی عبارة عن السخا و العنایة و العلم و التواضع و التوبة
 و التمل و الرابع النفس المطننه هی عبارة عن التوکل و التدبر و العبادة و الشکر و الرضا و الخامس النفس
 الراضیه هی عبارة عن الکرامه و الاخلاص و الورع و الرضا و الذکر و الوفا و السادس النفس المرصیه هی
 عبارة عن القرب و التفکر حرم کعبه و خانه و محل معنی آنست که اگر از سوئس نفس و هو ادور شوی بے شک
 بے شبه و حرم دیدار محل که عبارت از محبوب حقیقی است راه بری یعنی اگر خویشی را از عقبات بگذرانی از
 و اصلان شوی طرقة بضم چیز بے شک بچشم خویش آید و منزل

و صفت اول حافظ که در دیوان حافظ است

کنار آب پاست و طبع شعر و یار خوش	معاشر و لب شیرین سالی گلخاری خوش
----------------------------------	----------------------------------

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تذکره نگارخانه کتب خطی
دوره چهارم

کنار کبیر جدایی کنار آب چشمه عشق پاسے بید سائے بید کہ کنایہ از سائے مشرق طبع شعر طبع وانا
سعا شعر ہم صحبت - قولہ

الائے دولت طالع کہ قدر وقت میدانی | گوارا باوت این عشرت کہ داری وز کار و خوار

گوارا باسنہ قولہ

شب صحبت غنیمت دان و داو خوشدلی دریا | کہ مہتابے دل فروز ست طرف لاله زاری خوش

داو خوشدلی دریا ب عیش و عشرت کن مست اب مشاہدہ قولہ

عروس طبع راز یور ز فکر مکر سے بندم | بود کہ نقش ایام بدست افتد نگار و خوش

عروس زن نو کتھا و مرد نو کتھا را نیز نامست فکر مکر بکرتازہ قولہ

چم در کاشمیرت ساقی را بتام ایزد | کہ مستی میکند با عقل و وار و خمار و توت

ساقی مستی می کند با عقل زبرد دارد عقل را - قولہ

بنفقت عمر شد حافظ بیا یا ما بہ میخانہ | کہ شگولان مستت بیا موزند کار و خوش

شگولان نظریان و رعنا یان و مرشدان معنی بیت آنست کہ روح بنفس خطاب میکند و با دل میگوید بعد

عشق و محبت کہ عمر بنفقت رفت و بوسے از حقیقت بمشام ز رفت از ظاہر پرستی بالاترک آندہ بمقام عشق

و محبت با من بیا تا مرشدان کامل کار و بار عشق آموزند - منزل

من خمر ایم ز غم یا رخ را بانی خویش | میزند غمزه او تا و ک غم بر دل ریش

کہ چلیپا سے سر زلف ز ہم بکشایند | بس مسلمان کہ شو قنداق کا فر کیش

چلیپا ز نامراد طبع سر زلف دنیا کہ حجاب سولی ست چلیپا سے سر زلف اصنافہ بیانہ قنداق عاشق

آن کا فر کیش زلف باعتبار پوشش روسے محبوب بجا فرکیٹے یعنی اگر محبوب حقیقی دنیا را در پیش چشم

طالبان خود افشانند بسا طالب حق کہ از روسے معرض گشاید حق پروا ختمہ انداز حق پرستی باز مانند بار طاق

و جویے او گردند لیکن چنانچه خویش شامل حال ایشان میسازد و دنیا را چشم ایشان جلد و حقیری اندازد - قولہ

آخرا سے باد شہ حسن ملاحظت چه شود | کز لب لعل تو پر زدنکے بر دل ریش

ملاحظت نرمی و صفائی رنگ را گویند اما بشرطیکہ تکلیفی در وجود و مانع بسبزی باشد و نیز ملاحظت آنرا گویند کہ

حسن معنوی در اصل حسن صورت در صورت کہ بہت رہا بندگی خاصہ ملاحظت است و غیر ملاحظت مالک دلسا

نمی تواند شد

غزل

مجموع خوبی و لطف مست رخ همچو مهرش
لیکنش مهر و وفا نیست خدا یا بدش

ضمیمه شین در هر دو مصرعه محبوب قوله

دلبرم شاید و طفلست پیاری رونے
بکشند زارم و در شرح نباید گنیش

نباشد

شاید و طفل باعتبار اصحاب بجنه جرد مرد بکشند زارم بخواری بکشند مراد شرح نیاید گنیش که بر طفلان قصاص نیست -
قوله

چارده ساله بتے چاک شیریں وارم
که بجان حلقه بگوش ست مهر چاروش

حلقه بگوش فرانبردار - قوله

بوسے شیر از لب همچو شکرش می آید
گر چه خون میگرد از شیوه چشمش

بوسے شیر کنایه از لطف و رحمت ان الله غفور رحیم خون میگرد شد بدلتقاب شیوه چشمش صفت چهار
در پئے آن گل خنداں دل مادر یاب
خود کجا شد که ندیدیم درین چند کوش

در پئے آن گل خنداں دل مادر یاب

گل خنداں محبوب در یاب اے مدد و معونت کن و تدارک کن درین چند کوش چند کهدت و
ضمیمه شین بدل - قوله

جاں بشکرانه کنم صرف گراں دانه دور
صدف دیده حافظ شود آرا گمش

گراں دانه دور دانه دور قیمتی کنایه از محبوب حقیقی صدف گوش مایه - غزل

ما آزموده ایم درین شهر نخت خویش
بیرون کشیده باید ازین ورطه نخت خویش

درین شهر اشاره بدنیازین ورطه سختی و دشواری معنی آنست که ما در عالم هستی نخت خویش را با آزمایش برآوردیم و طالع خود را نیکو شناخته ایم که ما را درین جهان بدون سز و از نیست و گذشتن از این بر عاقل دشوار که عالم هستی گرداب حوادث است پس رخت خود را ازین گرداب بکشید و بعالم هستی باید رسانید - قوله

از بسکه دست میگزوم و آه می کشم
آتش ز دم چو گل تن نخت نخت خویش

آه کشیدن لازم غم است یعنی غم میخورم و دست می گزوم حسرت می خورم و دست گزیدن لازم حسرت است آتش ز دم سے سوزم نخت نخت باره باره - قوله

اے دل صبورا باش که آن یار تندخوے
بسیار تندخوے نشینند ز نخت خویش

بسیار تر خود کو سے یعنی تند خوے بجز تند خوے نہ بنید۔ قولہ	
خوابی کہ سخت و سست جہان بر تو بگذرد	بگذر ز عہد سست و سخنہائے سخت خویش
سخت و سست نیک و بد قولہ	
اے حافظ ار مراد میسر شدے مدام	جمشید نیز دور نماندی ز رخت خویش
رخت اسباب غزل	
ہاتے از گوشہ میخانہ و دوش	گفت بخشید گنہ سے بنوش
عفو الہی بجزند کار خویش	مژدہ رحمت پرساند سروش
عفو الہی صفت عفو الہی ان اللہ عفو غنوب مژدہ بفتح و کسر میم خبر خوش و شادی۔ قولہ	
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکتہ سر بستہ چہ گویا خموش
جرم لضم گناہ و این مصرع بضمون آست کہ سبقت رحمتی علی غضبہ سر بستہ معنی و مدق۔ قولہ	
این خرد حسام بیخندانہ بر	تا مے لعل آوردش خون بگوش
اس خرد خام عقل معاش سے خانہ عالم عشق سے لعل عشق آوردش ضمیر شہین بخسرد آوردش خون بگوش بہ بختگی رساند و عقل معاد رساند۔ قولہ	
گر چہ وصالش نہ بگوشش مہند	ہر قدر اے دل کہ توانی بگوش
وصالش ضمیر شہین بحق گوشش ریاضت بگوش در عبادت بسر۔ قولہ	
داوردیں شاہ شجاع آنکہ کرد	روح قدس حلقہ امرش بگوش
شاہ شجاع کنایہ از محمد و مرشد روح قدس جبریل حلقہ امرش بگوش تاج مسرمان اور قولہ	
اے ملک العرش مرادش بدہ	وز خطر چشم بدش وار گوشش
ملک العرش حق تعالی و اللہ ذوالعرش الجبید مرادش ضمیر شہین ہشاہ شجاع خطر تیب چشم بدش ضمیر شہین ہشاہ شجاع وار گوشش یعنی نگاہ دار۔ قولہ۔	
رندی حافظ نہ گناہیست صعب	با کرم بادشہ عیب پوش
رندی عشق۔ غزل	
یارب آن بوی گل خندان کہ سپردے نمش	می سپارم بتو از چشم سود چمنش

نوگل خنداں کنایہ از مرشد چمنش ضمیر شین بران نوگل خنداں یعنی بتوی سپارم تا صبح و سالم داری۔ قولہ	
گر بس منزل سلمی رسی ای پیک صبا	چشم دارم کہ سلا سے برسائی زلفش
سلمی نام معشو و معرب مراد محبوب حقیقی و پیک صبا اصنافہ سیانیہ کنایہ از قاصد مراد مرشد چشم دارم توقے دارم۔ قولہ	
در مقامے کہ بیاد لب اوے نوشند	سفلہ آن مست کہ باشد خبر از خوشیتش
سفلہ کبینه کہ باشد خبر از خوشیتش یعنی با خود باشد ای فانی نیگردد۔ قولہ	
ہجرہ اوست و لم باد ہر جا کہ رود	ہمت اہل کرم بدر قہ جاں و تناش
ہمت و ہمت اہل کرم عرفا بدر قہ رہر۔ قولہ	
بادب نافہ کشائی کن ازاں زلف سیاہ	جاسے دہائے غریبت ہم ہر فرنش
بادب یعنی بجز مراتب نافہ کشائی کن بیان اسرار غا ازاں زلف سیاہ ازاں جذبہ عشق عزیزاں ماشتاں ہم ہر فرنش بنظر تحقیر مبین۔ قولہ	
چوں دلہم حق و فابا حظ و خالشد ارد	مخترم دار و دران طرہ عنبر شکنش
دراں طرہ عنبر شکن یعنی دراں محبت و عشق و ضمیر شین شکنش بدل۔ قولہ	
عرض مال از دل میخانہ نشاید اندخت	ہر کہ این آب خورد رخت بدر یافنش
عرض اظہار کردن مال طاعت و عبادت میخانہ عشق این آب خورد اظہار کند رخت اسباب خانہ قولہ	
ہر کہ ترسد ز طلال ندہ عشقش نہ حلال	سرو قد مش یالپ ماود ہنش ہا
اندوہ عشقش نہ حلال دعوی عشق اور احرام ست زیرا کہ العشق تمام المحنتہ والہلاہ۔ قولہ	
شعر حافظ ہمہ بیت الغزل مفرقت	آفرین بر نفس و لکش و لطف سخنش
و لکش آنکہ دل بسویش مائل بود	
اغزل۔ رویت الصاد	
از رقیبت و لم نیافت خلاص	مثل القاص لا یحیب القاص
رقیب کنایہ از شیطان و زاہد ظاہر پرست قاص اسم فاعل ست از قص لقص قصا کہ معنی چیدن بود مراد آنست کہ ہم پیشہ ہم پیشہ را دوست بنیدارو۔ قولہ	

باید

من ملو

این بیت در نسخ بود و نیست ۱۲

این بیت یا فوشش ۱۳

مخاسب خم شکست و بنده سرش	سن بالسن و الجروح قصاص
خم شکست ایزار سانید و ذم کرد بنده سرش بنده سر او بشکست یعنی من هم اورا بغم انداختم سن بالسن و الجروح قصاص مقبیس بکرمیه الالفت بالافت الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص همچو عیسی است یعنی زندگی بخش که کبھی الموتی بخواس بمجزه - قوله	
مطرب بارهت بزد که بچرخ	مشتتری همچو زهره شدر قاص
مطرب مرشد بزرگ است یعنی این چنین سرودے گفت چه ره بمعنی سرود است و مراد از سرود کلمات عشق و محبت مشتتری ستاره که قاصی فلک است و قاصی ان اهل شریعت است اینجا کنایه از زاهد که تشریح است وزهره ستاره البیت مطرب فلک و سرود از لوازم عاشق است رقص رقصاں - قوله	
لو لواز بجر کے بروں آرد	ترک سرتا نمی کنند خواص
لو لو کنایه از وصل محبوب بجر دریائے عشق کے بروں آرد کے بدست آرد خواص غوطه خورا بنجامرود عاشق که خواص دریائے عشق است خصلت اخصل غلبه کردن تیر انداختن من تاج المصدا خصلت از عشق جو یعنی غلبه از عشق حاصل نماید یعنی غلبه عشق پیدا کن عقل از عقل آنست که از عقل حاصل گردد - قوله	
نقدے از عشق جونی نہ از عقل	تا کہ خالص شوی چو زر خلاص
خلاص بکسر زری که از آتش آید و غش جله از دوسے رود - غزل	
نیست کس از کند سر زلف تو خلاص	میگشتی عاشق مسکین تری قصاص
سر زلف جذب عشق و تعلقات دنیا قصاص عوض قوله	
عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا	نرود در صرم دل نشو خاص الخاص جان
تا به بیابان فنا نرود تا فانی نگردد در صرم جان نشود بجناب معشوق نشود خاص الخاص برگزیده - قوله	
بہو اداری آل شمع چو پروانه بسوزد	تا نسوزی شوی از خطر عشق خلاص
بہو اداری دوستداری بسوزد بے بسوزش تا نسوزی تا فانی نشو قوله	
تا وک غمزه او دست پر از رستم	حاجب ابر و او برده گرو از وقاص
دست پر و غالب آمد رستم بضم نام پہلوان ایران زمین کہ ولایت زابلستان بوجه داشت و اورا	